

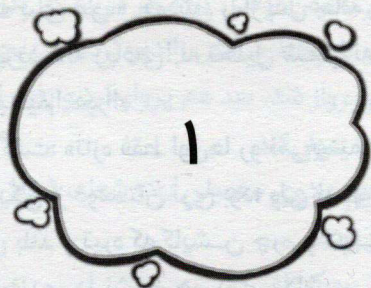


# جباروی چھپی

## اردوی شبانہ

اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ  
 اردو شاعرانہ اردو شاعرانہ

سارا ملانسکی ★ لورن میریکال ★ امیلی جنکینز ★ مہناز بہرامی



نُری هورس<sup>۱</sup> بالا و پایین می‌پرید و دست‌هایش را روی سرش تکان می‌داد. «ایول! سه روز مدرسه نمی‌ریم!» یکی از صبح‌های خنک و دل‌انگیز ماه نوامبر بود. با این‌که باران نمی‌بارید، نُری چکمه‌های بنفش محبوبش را پوشیده بود. یک کلاه بافتنی لبه‌دار هم روی موهای وزوزی‌اش چپانده بود. پارکینگ‌رو باز مدرسه‌ی جادوی دان‌ویدل<sup>۲</sup> پراز خانواده‌هایی شده بود که داشتند بچه‌هایشان را از ماشین پیاده می‌کردند. یک‌عالمه ساک و کوله‌پشتی هم کنار اتوبوس آبی خوش‌رنگی تلنبار شده بود که آمده بود بچه‌ها را ببرد گردش علمی. خاله مارگو<sup>۳</sup>، نُری را بغل کرد تا با او خداحافظی کند. خاله‌ی نُری درشت‌اندام و خوش‌فکر بود با پوستی بسیار روشن؛ برعکس خود نُری که دختری سرخوش بود با پوستی تیره و هیكلی لاغر و تُرک‌ه‌ای. خاله مارگو گفت: «اردوی مدرسه هم جزئی از مدرسه‌ست دیگه.»

1- Nory Horace

2- Dunwiddle

3- Margo

نُری گفت: «ولی نه برای من.» خودش را از بغل خاله مارگو بیرون کشید و دوباره بالا و پایین پرید. «نه ریاضی! نه تحلیل شعر! نه اجرای نفسگیری! داریم می‌ریم ازدها ببینیم! هورا!»

ماری گلد راموس<sup>۱</sup> گفت: «تازه فقط اون‌ها رو نمی‌بینیم که؛ ازشون مراقبت هم کنیم.» ماری گلد یکی از دوستان نُری بود؛ ولی نه بهترین دوستش. او دختری بود با موهای بلند و تیره که کاپشن چرم و دستکش‌های پشمی زردی پوشیده بود؛ لبخندی دل‌نشین هم بر لب داشت.

نُری پرسید: «یعنی می‌تونیم بهشون غذا بدیم؟ ناز و نوازششون کنیم؟ ببریم بگردونیمشون؟ یا ناخن‌های پاشون رو بگیریم؟ من که بدم نمی‌آد ناخن‌های پای یه ازدها رو بگیرم. جدی می‌گم، بدم نمی‌آد.»

خاله مارگو گفت: «ازدهاها که ناخن‌آرایی نیاز ندارن؛ اون‌ها توان بخشی می‌خوان. الان هم برای این توی پناهگاه ازدها زندگی می‌کنن که صدمه دیدن و نمی‌تونن توی حیات وحش دوام بیارن.»

نُری گفت: «می‌دونم؛ ولی بعضی‌هاشون خوب می‌شن و به محل زندگی‌شون توی طبیعت برمی‌گردن؛ مگه نه؟»

خاله مارگو سر تکان داد. «آره و بقیه‌شون دیگه تا ابد توی مرکز نگهداری حیوانات وحشی می‌مونن.»

ماری گلد پرسید: «یعنی می‌تونیم افسارشون رو بگیریم و اون‌ها رو ببریم بیرون بچرخیم؟ منظورم فقط کوچولوهاشونه، نه بزرگ‌هاشون.»

خاله مارگو با خنده سرش را به علامت نه تکان داد. «بهتره من برم دیگه. مشتری دارم.» و یک بار دیگه نُری را بغل کرد. «دل‌م برات تنگ می‌شه.»

نُری با نیش باز گفت: «من اون‌قدر مشغول ناز و نوازش ازدهاها می‌شم که دلتنگی یادم می‌ره.»

«فقط نکنه یه وقت یکی‌شون رو برداری با خودت بیاری خونه‌ها. اون‌ها

تا وقتی کوچولوئن بامزن، وقتی بزرگ‌تر می‌شن گلی جا می‌گیرن!» خاله مارگو این را گفت و با لبخند شالش را دور گردنش پیچید؛ بالاتنه‌اش را کمی جلو آورد و آماده‌ی پرواز شد. بعد هم پرواز کرد و رفت تا نزدیک‌ترین مسافر تاکسی‌هوایی‌اش را سوار کند.

پرواز یکی از پنج جادوی معمولی بود؛ شعله، تبدیل، کرک و چشمک هم چهار جادوی دیگر بودند.

پروازی‌ها پرواز می‌کردند.

شعله‌ها با آتش و گرما سروکار داشتند.

تبدیلی‌ها خودشان را به حیوان تبدیل می‌کردند.

کرکی‌ها با حیوان‌ها حرف می‌زدند و با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کردند.

چشمکی‌ها هم نامرئی می‌شدند یا بقیه‌ی چیزها را نامرئی می‌کردند.

ولی جادوی بعضی‌ها معمولی نبود و نمی‌شد خیلی راحت اسم یکی از جادوهای پنجگانه را روی آن گذاشت؛ مثلاً جادوی نُری یا جادوی ماری گلد. ماری گلد چیزها را کوچک می‌کرد و دیگه نمی‌توانست آن‌ها را بزرگ کند. نُری هم یک تبدیلی وارونه بود.

نُری هم مثل بقیه‌ی آدم‌ها وقتی به سن ده‌سالگی رسید، جادویش رو شد، ولی خیلی زود همه فهمیدند جادویش... اوممم! غیرمعمولی است. او به حیوان‌های معمولی مثل بچه‌گربه، سگ یا بزغاله تبدیل نمی‌شد؛ در عوض به حیوان‌های ترکیبی تبدیل می‌شد. مثلاً به یک پایپ<sup>۱</sup> با پاهایی مثل پاهای ماهی مرکب<sup>۲</sup>؛ پایپ ماهی! یا یه یک بچه‌گربه که نصفش ازدها بود؛ گُرژدها! پدر نُری، دکتر استون هورس<sup>۳</sup>، رئیس یک مدرسه‌ی جادوی خصوصی و گران به اسم مدرسه‌ی دانا بود؛ یکی از بهترین مدرسه‌های کشور. خواهر و

۱- نوعی سگ پاکوتاه

۲- نوعی ماهی که پاهایی شبیه هشت‌پا دارد و موقع احساس خطر چیزی مثل مرکب (جوهر) توی آب پخش می‌کند.